

در دم زدن از فرهنگ و یا ادعای ارادت ورزی به میراث فرهنگی ، وقتی تنها به همان اکتفا می گردد که بازار نطق و خطابه و لودگی و مهمانی و سمینار و خوابار و ویسکی گرم نگاه داشته شود، آدم بی اختیار به خود می گوید: فرهنگ چه چیز خوش احوال عیش آفرینی بوده و ما نمی دانستیم.

فرهنگ چیست؟

فرهنگ حاصل و نتیجه کردارهای نجیبانه و تعالی بخش انسان بوده و به او امکان داده تا در عالمی برتر از عالم غریزه زندگی کند . بشر پس از تکامل بشر شدن خود ، موجود نیازمند فرهنگ قرار گرفت؛ چه ، به سبب برخورداری از شعور اگر فضای فرهنگی در درون خود ایجاد نمی کرد ، نمی توانست وزنه هوشمندی خویش را تحمل کند . انسان تنها موجودی بر روی خاک بود که از دنیای خارج بیش از آن مطالبه می کرد که می توانست دریافت کند . پس لازم می شد که خلاء میان خواست ها و امکان ها را با فرهنگ بیان کند ، و چون تنها جاندار بود که به زندگی جاودانی می اندیشید ، این استعداد فرهنگی او بود که می بایست وحشت از نیستی وی را با پندار هستی بعد از مرگ بزداید . بدینگونه فرهنگ عامل تعادل بخش زندگی (تعادل در میان جسم و روح ، فرد و جامعه و بطور کلی فرد و دنیای خارج) قرار گرفت .

فرهنگ چون نتیجه برخورد دو نوع نیاز مادی و معنوی انسان است ، رابطه آن با اقتصاد و فکر دینی خیلی ظریف است ؛ این دو را به هم ربط داده و درعین حال کوشیده است تا راه خود را از هردو آنها جدا نگاه دارد ، زیرا در برابر آن دو از خصلت دو گانه ای برخوردار بوده : یکی همراه و دیگری ضدّ .

فرهنگ در عین آنکه نمی تواند از سیر مسلط بر امور (اقتصاد ، نیاز جنسی ، معتقدات دینی ...) بر کنار بماند . با آن در حال مقاومت به سر برده است ، و این ناشی از خوی مرز گسل و برتری جوی انسان است ، و از این روست که در کنار تاریخ افسانه به وجود آمده است ، و در کنار قانون مثل و کنایه و هزل ، و در کنار طبیعت هنر (که هم دام و قفس طبیعت است و هم حریف و هم چشم او) و در کنار آیه

های شرعی شعر، و در کنار نیستی تصوّر بهشت ، و حتی خدا از آسمان فرود آورده شده است تا در اندیشه و تخیل بگنجد . فرهنگ با این خصلت دو گانه خود هم پای انسان را بر زمین محکم کرده و هم او را امیدوار به وضعی متعالی تر نگاه داشته است ، و بدینگونه قیدهای که بر دست و پای خاکی او بوده ، سست گردانیده و آن قید اعتقادهای حریصانه و خام و تعصب آمیز است . اگر فرهنگ در زندگی بشر راه پیدا نکرده بود چه بسا که جنگهای مذهبی یا اقتصادی یا طبقاتی تا کنون نسل او را به انقراض کشانده بود .

فرهنگ مجموعه ای پیچ در پیچ و گاهی به ظاهر متناقض است . دقیق ترین کشف های علمی را همراه با خرافه ها در بر می گیرد : از فرضیه نسبی انشتاین تا بستن دخیل به انجیر ، از غزل حافظ تا ترانه های چوپانی ، ولی روی فرهنگ همواره به جانب روشنی بوده ، هر چه به جلو آمده خرافه ها را کاهش داده و بینش علمی به جای آن نشانیده است . فرهنگ نه علم و فن خاص ، بلکه نتیجه و چکیده علم ها و فن هاست و چون ترجمان احساس لطیف و دریافت مشترک زندگی است ، زبان عام انسان ها قرار گرفته و مردم را از طریق آنچه بیشتر به هم نزدیکشان می کرده (و نه از وجوه افتراق هایشان) به هم پیوند داده . در زبان فرهنگ پیش از آن که گفته شود فلان شخص از لحاظ رنگ پوست یا مذهب یا زبان یا اعتقاد سیاسی با من فرق دارد ، گفته می شود که او انسانی است شبیه به من و برادر من . وقتی می گوئیم : بنی آدم اعضای یکدیگرند زبان فرهنگی به کار می بریم .

فرهنگ هیچ گاه برای فرمانروا یا کیش آور همقدم اطمینان بخشی نبوده است ، هر قدرتی اعم از دینی یا دنیائی می خواسته او را مهار کند و بر وفق مصالح خویش قالب بندی نماید ، ولی طبع فرهنگ در قالب آیه و حکم و تعبد نگنجیده .

هر چه را که نشود در دسته بندی خاصی از باورها و آموخته ها (دینی و سیاسی و غیره) قرار داد ، در قلمرو فرهنگ جای می گیرد . انسان از طریق فرهنگ هم با طبیعت راه وفاق جسته و هم به جنگ آن رفته . عصاره کشش و کوشش اوست برای شناخت خود ، بازیافت و توجیه خود ، استیلا بر زمان و مکان و آشتی با مرگ .

تمدن و فرهنگ

آنچه من استنباط می‌کنم با همه پیوستگی فرهنگ و تمدن، دو تفاوت در میان آنهاست.

نخست آنکه تمدن بیشتر جنبه علمی و عینی دارد، و فرهنگ بیشتر جنبه ذهنی و معنوی. هنرها و فلسفه و حکمت و ادبیات و اعتقادها (چه مذهبی و چه غیر مذهبی) در قلمرو فرهنگ هستند، در حالی که تمدن بیشتر ناظر به رفع حوائج مادی انسان در اجتماع است.

می‌توانم برای مثال مجسم بکنم که انسان از چوب کشتی می‌سازد یا از معدن فلز استخراج می‌کند و آن را برای ساختن ابزار به کار می‌برد، این تمدن است. اما درعین حال قدمی از این فراتر می‌نهد، یعنی می‌کوشد تا این کشتی را به سبکی خاص و طرزی زیبا بسازد، یا شیئی که از این فلز پدید می‌آورد شکل هنری داشته باشد، این فرهنگ است. معماری از نظر آنکه زیبایی و ظرافت و تبرزهای تخیلی دارد، جزو فرهنگ به شمار می‌رود، ولی در آنجا که اطمینان بخش و محکم می‌شود و به آسایش زندگی کمک می‌کند در قلمرو تمدن است. قانون تمدن است در آنجا که نظم اجتماعی را موجب می‌گردد، فرهنگ است در آنجا که واجد باریک بینی هنری و دریافت‌های انسانی است.

دوم آنکه تمدن بیشتر جنبه اجتماعی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه فردی. تمدن تأمین‌کننده پیشرفت انسان در هیئت اجتماع است، فرهنگ، گذشته از این جنبه، می‌تواند ناظر به تکامل فردی انسان باشد. انسان با فرهنگ در عرف ما کسی است که کوشیده است تا دریافتگی و روشن بینی برای خود حاصل کند، و حق انسانیت خویش را ادا نماید و آراستگی برون را که عبارت باشد از ادب و حسن معاشرت و سخندانی، با آراستگی درون که اندیشه باز و فضیلت باشد همراه سازد.

تمدن و فرهنگ ارتباط هائی با هم دارند ولی ملازمه ندارند. ما جامعه‌های متمدن را می‌شناسیم که ممکن است فرهنگ در آنها به پائین ترین درجه تنزل کرده باشد.

بطور کلی مفهوم فرهنگ وسیع تر و قدیم تر از تمدن است. بشر پیش از آنکه بر اثر شهرنشینی به تمدن دست یابد فرهنگی داشته است و نشانه اش همین آثار هنری ای است که از او به دست آمده و تاریخشان به چندین هزار سال پیش از شهرنشینی می رسد.

بنابراین همانگونه که تمدن بی فرهنگ داریم، بافرهنگ بی تمدن نیز بوده است. در اینجا از فرهنگ مفهوم عام آن اراده می شود که عبارت باشد از آداب و رسوم و قصه ها و ترانه ها و رقص و موسیقی و آثار هنری و کارهای دستی و معتقدات که چه بسا در نهایت ظرافت و پسندیدگی باشند، بی آنکه لازم باشد که صاحب چنین فرهنگی از لحاظ زندگی اجتماعی و تمدن، سازمان پیشرفته ای داشته باشد.

جامعه بشری هر چه پیشرفته تر شده است، آمیختگی فرهنگ و تمدن در آن بیشتر گردیده، در چنین جامعه ای فرهنگ از انحصار افراد زبده و نخبه بیرون می آید و کم و بیش به همه مردم راه پیدا می کند. وی که در گذشته زینت فرد بوده، جنبه عمومی به خود می گیرد و در راه برد مطلوب زندگی اجتماعی به کار می افتد. برای مثال می توانیم بگوئیم که در قرن هیجدهم اروپا که هنوز تمدن صنعتی در آغاز کار خود است، مفهوم اخلاق در تعریف تمدن مقام خاصی دارد، و پیوستگی خود را با فرهنگ از دست نداده است. تعریف آن در این دوره این است: ((تمدن عبارت است از سازمان ها و آئین هایی که بتواند نظم و صلح و سعادت را بر جهان حکمروا سازد، این نیز کافی نیست، باید زمینه مساعدی برای تعالی فکری و ذوقی و اخلاقی انسان فراهم نماید. خلاصه آنکه پیروزی روشنائی ها را (دانش و دانائی) بر تیرگیها (جهل) موجب می گردد. تمدن نتیجه دستاوردهائی است که در آن واحد هم جنبه آرمانی دارند و هم واقعی، هم عقلی و هم طبیعی، هم اتّفاقی وهم حساب شده^۱)). جامعه صنعتی هر چه از این تاریخ به جلو آمده، توازن میان تمدن و فرهنگ به سود تمدن و به زیان فرهنگ در او به هم خورده است. در قبال چاره جوئی جمعی که می بایست جامعه انبوه صنعتی را بر سر پا و در حال نظم نگاه دارد، فرهنگ، یعنی آراستگی های اخلاقی و فردی، در درجه دوم اهمیت قرار گرفت.

۱- تاریخ عمومی تمدن ها ص ۷، متن فرانسه (چاپ پرس - اوتیورسیتر، پاریس)

فرهنگ ارزان وجود ندارد

در دورانی که ما هستیم بطور کلی چهار نوع فرهنگ بر جهان حاکم است که هر یک از آنها نیز در میان خود شاخه هائی دارد :

- ۱- صنعتی غربی (اروپای غربی ، ایالات متّحده و چند کشور دیگر) .
 - ۲- مارکسیستی - سوسیالیستی (روسیه ، چین و کشورهای سوسیالیستی دیگر) .
 - ۳- بومی و ملی (نواحی دست نخورده در بعضی سرزمین های آسیا و افریقا و امریکا).
 - ۴- آمیخته ملی - صنعتی (ژاپن و کشورهای دنیای سوم به استثنای نواحی خاصی از آنها).
- هر کشور با هر فرهنگی زندگی بکند و هر مشییی در پیش داشته باشد ، یک چیز مسلم است و آن این است که احتیاج به حداقل پایه های کار دارد که برای هر جامعه که بخواهد زنده بماند اجتناب ناپذیر می نماید ، و آن مقداری جدی بودن ، مقداری کار کردن ، مقداری دروغ نگفتن ، و پایبند بودن به بعضی اصول است ، و البته مقداری اعتقاد، و این اعتقاد شامل این اصل بدیهی و ساده خواهد بود که بعضی چیزها هست که به هیچ قیمت با پول نمی توان خرید ، و بزرگترین پشتوانه و سرمایه هر کشور بازوها و مغزهای مردم آن است ، و این مردم زمانی می تواند کارشان مؤثر واقع شود که تنها به شرط مقام و مزد کار نکنند ؛ و سرانجام ، هیچ دستاورد عالی و ارزنده ای بدون کوشش و زحمت به دست آورده نمی شود..

فرهنگ و پول

چند سال پیش نویسنده ای در صحبت از ادبیات آلمان این سؤال را مطرح کرده بود : ((آیا پول قوی با ادبیات ضعیف نسبت مستقیم دارد؟)) همین سؤال را درباره فرهنگ می توان به میان آورد .

فرهنگ همواره راه خود را در جامعه متوازن به جلو گشوده است . هر گاه فقر زیاد یا ثروت زیاد مستولی بوده ، فرهنگ در وضع نامساعدی قرار گرفته است .

در نزد بشر ابتدائی سرزمین هائی پیش آهنگ فرهنگ قرار گرفتند که زندگی در آنها نه چندان مشکل بود و نه چندان آسان (اگر آسان می بود تن پروری می آورد و اگر بیش از حد دشوار ، همه وقت باشندگانش بر سر تهیه غذا گذارده می شد).

کسی منکر نیست که کوشش های فرهنگی همیشه با مقداری چشمداشت مادّی همراه بوده ولی پاداش های غیر قابل تقویمی که از آن انتظار می رفته غالباً از این مقدار در می گذشته ، و به هر حال همیشه نسبتی بین دو چشمداشت محفوظ می مانده . اگر اشتغال فرهنگی در ردیف سایر اشتغالها قرار گیرد که میزان توفیقش با مقدار منفعتش سنجیده شود ، در این صورت معلّمی و هنرورزی و پژوهشگری و عالمی نیز چیزی خواهد بود در ردیف مقاطعه کاری و صرافّی و هتل داری .

اگر می بینیم که فرهنگ در بعضی از جوامع اشرافی و متمکن رشد کرده برای آن بوده است که به غیر از پول تکیه گاه و برانگیزنده دیگری نیز داشته ، و آن یا فکر مذهبی بوده یا فکر وطنی و ملی و در هر حال عشق به زیبائی و خلاقیت که برق سگّه نمی توانسته است از فوران آن جلو گیرد .

در جامعه ای که پول به خودنمائی می پردازد (چون زن استریب تیز کننده) چشم های حریص به دودو می افتند ، و مردم به دو دسته می شوند : کسانی که به این ثروت دسترسی دارند و کسانی که ندارند . آنها که دارند از آنجا که قدرت و امکان در چنگ آنهاست کشانده می شوند به جائی که همه چیز را بر گرد کاکل پول بچرخانند ، و آنها که ندارند چون شریک منفعل یا ناظر متحیر ، بازیچه دست جامعه ناهنجاری می گردند که علی رغم آنها ایجاد گردیده و شاخش در دست آنهاست و پستانش در دست گروه اول .

بطور کلی در جامعه ای که در مرحله انتقال یا اختلال فرهنگی است ، جستجوی مقام و پول رایج ترین راه و رسم زندگی می شود ، زیرا تکیه گاه های دیگر (دانش و هنر و نیکنامی) که در جامعه فرهنگ یافته مورد اعتنا بوده ، متزلزل گردیده . این فکر کم و بیش در جمعی ریشه می دواند که چون فردا روشن نیست باید آینده خود و خانواده را با پول تأمین کرد و البته خود این بی اعتمادی و ترس از فردا ، ریشه کن شدگی فرهنگی را تسریع می کند .

کشور می شود مسافرخانه ای که به آن به چشم « گذرا » نگاه کنند . می دانیم که سست ترین رابطه فرد با آب و خاکش رابطه ای است که تنها بر جلب منفعت مادی مبتنی باشد؛ رفته رفته سایر علقه ها (فرهنگی ، زبانی ، ملی) به شوخی شبیه می گردد ، و این فکر که خاص « هر جا وطن » هاست آئین زندگی می شود که به شرط داشتن پول بهترین نقطه دنیا مال شماست ، و ((وقتی پول داشتی بالای سبیلت نقاره می زنند)) و منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

جوّ فرهنگی

فرهنگ در محیط گرداگرد خود احتیاج به تنفس دارد و این محیط باید واجد حداقل هوای زندگی بخش باشد . جوّ فرهنگی از حاصل کار مجموع دستگاه های فرهنگی ناشی می گردد : خانه ، مدرسه ، مطبوعات ، کتاب و رادیو و تلویزیون و سینما و سرانجام خود اجتماع . آنچه مهم است آن است که نحوه کارکرد اینها بنماید که در یک جامعه باد بر بیرق فرهنگ می وزد ، نه بی فرهنگی .

نخست پیوند های اجتماعی را باید در نظر گرفت و دید که رابطه مردم با همدیگر چگونه است ، افراد اجتماع تا چه اندازه آمادگی دارند که برای پیشبرد منافع خود پا بر روی حقّ دیگران نگذارند و بطور کلی ، مسئله حق در چه وضعی است (زیرا این نخستین شاخص میزان سلامت یک جامعه است) ، و تعیین کننده حدود حق کیست ، و چه کسانی درباره چگونگی رعایت آن به قضاوت می پردازند ، و چه مرجع و تضمینی برای پشتیبانی از این حقّ وجود دارد .

آنگاه موضوع اقتصاد به میان می آید و توزیع ثروت و بهره یابی از مواهب آب و خاک و تولید و امرار معاش و خلاصه ارزیابی ارزش کار هر کس .

اگر هیچ کس به حقّ خود خشنود نبود و خواست چند برابر بهای کار خویش مزد عاید خود کند ، و در جهت کسب منفعت حدّ و مرزی نشناخت ، روشن است که چنین جامعه ای به کدام سو روان است . و اما پدر و مادرهایی که خود هویت فرهنگی مشخصی ندارند و حیران و دو دل بر مرز « کهنه و نو » نشسته اند و همه اعتقاداتها برای آنها حکم « لرزانک » پیدا کرده و در ناخشنودی مزمن و نا آرامی دائم به

سر می برند ، بی آنکه درست بدانند درد کجاست ، (یا باید تمام روز بدون تا سر و ته زندگی را به هم آورند و یا بار فزون طلبی خود را چون دوالپائی بر دوش گیرند و به این سو و آن سو بکشانند). چنین کسانی چه تربیتی و سرمشقی به فرزندان خود خواهند توانست داد ؟

و آنگاه می ماند سفره گسترده همگانی رایگانی که همه بر گردش جمع می شوند ، و آن خواندنی ها و دیدنی ها و شنیدنی هاست ، و در این صورت آن راننده اتوبوس حق دارد که اتوبوس پر از مسافر خود را وسط راه کنار بزند تا برود و برنامه « مراد برقی » را ببیند و آن زن جوان نیز که شوهرش « انفارکتوس » کرده نیز حق دارد که سر برانکارش را بر زمین بگذارد و یکدفعه غیبش بزند و وقتی از او می پرسند کجا می روی ؟ بگوید ((شما خود دانید ، من می روم برنامه « روزهای زندگی » را تماشا کنم^۱)).

فرهنگ و شبه فرهنگ

هیچ مفهومی در روزگار ما مبهم تر و سردرگم تر از مفهوم فرهنگ نیست ، و به همین سبب هیچ مفهوم دیگری به اندازه آن در معرض سوء استفاده قرار نگرفته است . دنیای امروز در جستجوی نظم تازه ای است و این نظم که قاعدتاً باید عادلانه تر و انسانی تر از گذشته باشد ، با مقاومت های بزرگ روبروست ، زیرا اگر محروم ها به حق خود پی برده اند و در تلاش رهایی هستند ، صاحبان قدرت نیز - چه داخلی و چه خارجی - از پای ننشسته اند ، و در نتیجه بیکار و ضد بیکار هر دو صورت متشکل و علمی به خود گرفته .

تا یک قرن پیش نبردهای اقتصادی و طبقاتی پنهان و ناآگاه بود ، ولی اکنون دیگر چنین نیست . هر کسی از میان مردم محروم و یا نیمه محروم می تواند فکر بکند که حقی از او سلب شده ، و این اجازه را به خود بدهد که آن را با هر وسیله ای که در اختیارش بود باز گیرد . این آگاهی ، رابطه انسانها را بر

^۱ - این یک داستان واقعی است : مردی سخته قلبی می کند و او را روی تخته ای می خوابانند که به آمبولانسش برسانند . زن مهربان نازنینش برای آنکه تخته آرام حرکت داده شود خود یک سر آن را می گیرد اما وسط حیاط ساعت با زنگ خود شروع برنامه « روزهای زندگی » را اعلام می کند . زن بی درنگ تخته را بر زمین می گذارد و به سه نفر دیگر که هاج و واج مانده اند می گوید : شما خود دانید ، من رفتم روزهای زندگی را ببینم .

پایه تازه ای نهاده و اکثریت عظیم مردم جهان را در حالتی شبیه به « صلح مسلح » و « آماده باش » قرار داده است . نبرد آشکار و پنهانی ای که در جریان است ، نه تنها در سلاح و بازو و کلام ، بلکه در حالت ها و نگاه ها نیز راه یافته .

کسانی که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند آموخته اند که چه باید بکنند ، روانشناسی و جامعه شناسی و علم و تکنولوژی در استخدام آنهاست . چون می دانند که تنها با « زور » نمی توان با مردم طرف شد ، به ایجاد نوعی « شبه فرهنگ » دست زده اند که انتظار دارند خواص یک معجون معجزه گر یا لاقط مهلت دهنده را داشته باشد ، و این معجون هم مخدر است ، هم محرک و هم مقوی ، و برای آنست که خلاق را دست آموز و سرگرم نگاه دارد ، و به اتفاق همزاد خود که « زور » باشد ، دنیا را مانند دسته گل به راه ببرد ، و تعجیبی هم ندارد که بازارش خیلی گرم باشد ، زیرا پول فراوان و قدرت در اختیار دارد و از همه ابزاروآلات جاندار و بی جان - از الکترونیک تا مینی ژوب - کمک می گیرد .

تشخیص فرهنگ از شبه فرهنگ در چشم عادی آسان نیست ، مانند هر چیز اصل و بدل که بدلتش با درخشش دروغین خود مشتری بیشتری گردد خود جمع می کند . در حالی که فرهنگ آرام و غریب راه می سپرد ، شبه فرهنگ با بوق و نقاره گام بر می دارد .

شبه فرهنگ از دنیای گذشته نیز بیگانه نبوده ، ولی در روزگار ما بازارش رونق دیگری دارد و دستگاه های تجهیز عقاید و فرستنده های فرشته بال ، آن را بر سر دست می گیرند و تا دورترین روستاها و حتی چادر قبائل می برند . قضیه دیو و نمکی است که چون در باز بود و دیو وارد شد ، دیگر تمام خانه را دست خود می گیرد و همه اهل منزل باید کمر بسته او بمانند ، و حتی می خواهد با نمکی کوچولو همخوابگی کند ، مگر اینکه بسیار خوشبین باشیم و بگوئیم که با همه آهن و تلب دیو ، سرانجام برد با نمکی خواهد بود .

نژاد از دو سو دارد این نیک پی

برخورد فرهنگ شرق و غرب گاهی ثمره های عجیب الخلقه ای به بار می آورد که به اصطلاح در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود. مثلاً آ یا هرگز به نظر آورده اید زن متجددی را که لباسش از آخرین مد «دیور» است، لیکن از توستر به جادو و جنبل و آجیل مشکل گشا و آب دهن مرده ابا ندارد، و در حالی که بیفتکش از پاریس می آید، خود را از خوردن حلیم «سرپل» هم محروم نمی کند و نیمه لخت رقصیدنش با این و آن به هیچ وجه مانع از این نیست که سفره حضرت عباس بیندازد (و کسی چه می داند؟ شاید فردا بر سر همین سفره ژامبون و خاویار و هات داگ هم بگذارد).

وصلت فرخنده

اینکه دورانی برود و دوران بهتری جایش را بگیرد جای خوشوقتی است، اما این بهتر بودن باید با معیارهای عقل پسند به اثبات برسد، نه استدلال های صفرائی و سودائی.))

برای آنکه ببینیم یک دوره خوب است یا بد، باید سنجیده شود که با چه فرهنگی زندگی می کند. به نظر من نه درآمد سرانه، نه درآمد ملی، نه تعداد اتوموبیل های توی خیابان، نه ساختمان های بلند، نه حتی کاهش تعداد مرگ و میر، نمی تواند به تنهایی شاخص پیشرفت تمدن، یا خوب بودن زندگی قرار گیرد. پیشرفت زمانی صورت اطمینان بخش می یابد که در زمینه فرهنگ نیز حاصل شده باشد، و باز نشانه این فرهنگ افزایش تعداد مدرسه یا دانش آموز یا شبکه تلویزیون نیست، بلکه افزایش کیفیت زندگی است، در جهت بهتر شدن و شکفته تر شدن انسان و ایجاد جامعه ای هموارتر و عادلانه تر و بارورتر که بین نیازهای مادی و معنویش موازنه ای باشد. بازگرداندن همه چیز به رونق اقتصادی تأسّف انگیز است، اگر نگوئیم فریب دهنده؛ زیرا درست همین جاست که باید ترسید. رونق اقتصادی اگر فرهنگ رفیق راهش نباشد، فساد روحی بر جامعه عارض می کند که زیانش از عقب ماندگی تکنیکی به مراتب بیشتر است.

البته هر جامعه در حال تحوّل دستخوش تکان هائی است، و این همان است که در اصطلاح «تکنوکرات» ها انتقال از جامعه «سنتی» به «صنعتی» خوانده می شود، اما این نباید بدان معنا باشد

که طریقه ارزان خری و آسان خواری بر جامعه حکمفرما گردد و معجونی که از وصلت فرخنده «سنت و صنعت» و «شرق و غرب» به دست می آید، تفاله های تمدن غربی باشد به اضافه زائده های فرهنگ بومی که در خدمت تن آسایی و حرص قرار گیرد.

بحران اجتماعی و فرهنگ

بحران اجتماعی بر اثر یکی از این دو حال پیش می آید: یکی آشفته‌گی فرهنگی که جامعه را در هم می ریزد، و آن بروز عدم تعادل در میان دریافت درونی جامعه و امکان های بیرونی زندگی است. همین عدم تعادل است که موجب شورش و جوشش می گردد. مردم به عصیان کشیده شده می شوند زیرا سامان محیط بیرون جوابگوی انتظار درون آنان نبوده است.

دیگر انحطاط فرهنگی، و این حالت مبین آن است که جامعه از کار و تلاش و خلاقیت باز مانده است. (منظور کار و تلاش زاینده و سالم است). این جاست که موازنه داد و ستد با طبیعت به هم می خورد، یعنی بیش از آن از طبیعت گرفته می شود که به آن داده شود (قاعده آن است که در ازای آنچه از طبیعت می گیریم از مغز و بازوی خود به او دهیم).

چنین جامعه ای اگر از لحاظ فرهنگی منقرض نشود محکوم به آن خواهد بود که زندگی بکند نه زندگی. چه، این فرهنگ است که استعداد نو شدن و تطبیق و تحرک و روبرو شوندگی با حوادث را به او می بخشد. جامعه با فرهنگ علیل، قابلیت جذب او از زندگی کم می شود و ناگزیر خواهد بود که تنها با کمیت سر کند و از فردای خود بی خبر باشد.

نه غزالی، نه اوبنهایمر

واقعیت این است که ما در یکی از دوره های انحطاط فرهنگی خود به اقتباس تمدن فرنگی روی بردیم، یعنی دوره قاجار. در این دوره پس از شکست در جنگ ایران و روس و تلخکامیهای ناشی از آن، از خود دلزده و نامطمئن بودیم و می خواستیم به هر قیمتی که شده است تغییر کنیم. سردمداران و روشنفکران مرفه ایرانی که پیشاهنگ غرب گرایی قرار گرفتند، از لحاظ فرهنگی بی بنیه و فرسوده بودند، از این رو بروز تجدد از آمیخته ای ترکیب گرفت که نیم نامرغوب غربی را با نیم نامرغوب شرقی همراه می کرد.

نباید جز این انتظار داشت که به همراه ماشین و فن، طرز تفکر خاص آن نیز بیاید. نمی شود اتومبیل و قطار و تلویزیون داشت و تفکر امروزی نداشت، ولی اگر قرار باشد که ماشین و محصول علم بیاید، اما خود علم نیاید، حالتی پیش می آید که مولوی آن را «شکار سایه» می نامید. منظور از آمدن علم، ایجاد روح علمی است که جامعه ای را در حال کشف و جستجوی مداوم نگاه می دارد.

سنت فکری ایران گرایش به «اشراقی» بودن داشته است، یعنی تکیه بر مکاشفه و جوشش درون بیشتر، و بر منطق و استدلال علمی کمتر، و این شیوه فکری ترکیب گرفته بوده است از یک سلسله استنتاج های تجربی و عملی که گر چه در میان آنها جهش های عالی اندیشه فراوان است، می توانسته اند که با هم ربطی نداشته باشند. این شیوه فکری از طریق شعر و ادبیات و امثال و حکم، همرا با بعضی تعالیم مذهبی در میان مردم جریان پیدا می کرده است.

ناگاه این طرز فکر برخورد با شیوه فکر «دکارتی» غربی، و جامعه روشنفکر ایران این تمایل و ادعا را از خود نشان داد که تفکر غربی را جانشین تفکر سنتی خویش بنماید. آیا موفق شده است؟ نه، البته نباید از این بابت متاسف بود. آنچه مایه تاسف است آن است که جنبه های اصیل فکر ایرانی رفته رفته تحلیل رفت، بی آنکه چیز جدی دیگری جایش را بگیرد. ما چون به آسانی می توانستیم هر چه را که از مظاهر جدید زندگی می خواستیم از خارج وارد کنیم، روح جویندگی و کشف را در خود نازا گذاریم، و چون تشبه به فرهنگ مآبی سر موفقیت شناخته می شد، و همان چند سال اقامت در اروپا کافی بود که کسی «عالم» قلمداد شود و مقام مهم دولتی ای بگیرد، از همان آغاز نوعی «قناعت علمی» درما ریشه

گرفت، و هر کسی به همان مقداری که در مدرسه آموخته بود دلخوش کرد، و از این رو فی المثل درسهای دانشگاه سالهای سال به همان یک جزوه کهنه محدود می ماند، و کسی می توانست سی سال استاد باشد بی آنکه حتی چند مطلب ارزنده منتشر کرده باشد. دانشمندان ما از استثناها که بگذریم نه نمونه غزالی بوده اند و نه نمونه اوپنهایمر، نه دانشمند سنتی با خلوص و ایمان و سادگیش، و نه دانشمند فرنگی با کوشندگی و علم دوستیش، در وجود بسیاری از آنان هم شرق غروب کرده است و هم غرب. چون تفکر اشراقی که لازمه اش مقداری معتقدات و شور و «صفای ضمیر» بود رفت، و تفکر منتطقی غربی نیز جانشینش نگردید، جای آن نوعی «کردارگرایی» خاص گرفت که بهتر است آنرا «فرصت طلبی» بنامیم، یعنی جهت گیری بر وفق موقع.

شیوه تفکر سنتی در آنجا که معطوف به «باری به هر جهتی و گسیختگی» است ما را ترک نگفته، و فرنگی-مآب ترین کسان ما در همان لحظه که از «زیربنا» و «روبنا» و «پیاده کردن» و «سوار کردن» و «چارچوب» و «سطوح» حرف می زنند، چه بسا که عمق اندیشه آنها به همان اندازه «غیر علمی» باشد که لال-باشی یا تاجرهای عمامه شیر شگری صد سال پیش.

آشنایی با علم جدید (چون در اکثر موارد با پوسته های علم بوده) این خصیصه قدیمی شرقی را نیز که گرایش به افراط و تفریط باشد در ما تعدیل نکرده است. ماندن در حد وسط و اعتدال گویی برای ما شکنجه آور می شود. اینهمه غلو در سخن و تفکر انحنایی (یعنی از خط مستقیم به مقصد نرسیدن) یادگاری از شیوه قدیمی فکر ماست، تنها تغییری که در آن پدید آورده ایم آن است که آن را از مایه شاعرانه و لطافت انسانی خود خالی کرده ایم.

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

در زمینه ارضا حس و غریزه فرنگی ها از ما جسورتر و نوآورتر بوده اند، پس می بایست آنها را پیشوا قرار داد. اما خود ما هم در همین زمینه چیزهایی داشتیم که آنان نداشتند، و دل کندن از آنها مشکل

بود، بنابراین آنها را نیز نگاه داشتیم و سرمایه را در این سودا و سود دو برابر کردیم. از این پس یک متجدد متمکن ایرانی می بایست این موهبت را داشته باشد که هم از غرب کام بگیرد هم از شرق.

بدینگونه بود که فی المثل صیغه گرفتن با Moonlight Party تلفیق شد و اگر در گذشته پسر در برابر پدر اجازه نشستن نمی یافت، قضایا با چنان سرعتی جلو رفت که پدربزرگ و پدر و نوه، هر سه در یک مجلس به تماشای فیلمهای «آنچنانی» نشستند و درباره آن به «تبادل نظر» پرداختند.

میل ها به ناگهان روزی فراخ شدند. در گذشته تاجر که غروب از حجره به خانه برمی گشت ممکن بود با یکی از زنهای متعدّدش بزمکی خصوصی تشکیل دهد، اما مقاطعه کار یا کارخانه دار امروزی می تواند برود به یکی از کاباره ها و فوجی از بدنهای لخت را که از اقصا نقاط دنیا آمده اند به چشم خریداری نگاه کند-منظره ای که در گذشته تنها در داستان های هزار و یکشب می توانست عرضه شود- و موضوع نوید بخش این است که همه کم و بیش بهره مند می شوند: پولدارها به کباب (خودش) و کم پول ها به دود کباب (تصویرش) و حتی چوپانهای دور به وصفش با لحن سکس آلود، از فرستنده.

و در این اینجا نیز با برخورد شرق و غرب حدت قضیه افزون می شود، زیرا اگر منظره ها غربی است، چشم ها و سینه بیننده گرانبار از ولع و عطش شرقی است، و حتی این بیننده که بار ناکامی های اجداد خود را بر دوش دارد، باید داد دل آنها را نیز بستاند.

وجود حاضر و غایب

من در میان جمع و دلم

جای دیگر است.

حضور فرهنگی مانند حضور اقتصادی یا حضور ورزشی، بدان معناست که کشوری از لحاظ فرهنگی

در جامعه بین المللی نقشی ایفا کند. و این طبیعی است که میسر نخواهد بود مگر با ایجاد آثار ارزنده در

زمینه فرهنگ.

بعضی از نمایندگان که به مجامع علمی جهان گسیل می داریم، یا کنگره هایی که خود تشکیل می دهیم گاهی این احساس را پدید می آورند که ما به تعیین های علم بیشتر اهمیت می دهیم تا خود آن، و این نیز واقعیتی است که بسیار کم هستند کتاب یا نظریه علمی ای از ما که در بازار جهان عرضه شوند. یک علت آن است که عرضه علم جدید در کشور ما تابع این سنت شده است که به روش علمی-اداری باشد، نه علم آزاد. عالم برای آنکه بتواند به عنوان عالم شناخته شود می بایست پشتوانه رسمی برای خود کسب کند که همان «سمت» باشد، خیلی دور شده ایم از عالم کسی چون قاضی صاعد نیشاپوری که می گفت: «من به علم خواندن مشغولم و از آن به کار دیگر نپردازم».

اگر علم در نفس خود پاداش دهنده نباشد، یعنی شکوفاننده و سعادتبخش، مشغله سترون ملال آوری می شود. علم برای آنکه «حیثیت» ببخشد، باید به خودی خود کافی باشد، نه آنکه وسیله قرار گیرد برای کسب «مقامی» که آن مقام «حیثیت» می بخشد، و در نتیجه، «عنوان عامی» حکم «دلالت» پیدا کند.

مسئله دیگر شیوع روحیه «بانگ به هر دنگ کردن است، نه حق». اینکه، کسی که نام دانشمند بر خود نهاده بخواهد چند برابر کاری که می کند مزد بگیرد، بنیه فرهنگی ما را تحلیل برده است. وقتی، مثلاً یک ادیب ایرانی معادل یک رئیس بانک نیویورک توقع درآمد داشته باشد، یا چند شغل چون قطار شتر دنبال هم بکشد خود بخود خندیدن به علم است.

چون این شیوه تعمیم پیدا کند روحیه «صرافی» و اداری بر محیط فرهنگی حکمفرما خواهد گشت و سرمشقی که از بزرگترها به جوانترها عرضه خواهد شد، ما را به راهی خواهد برد که در آینده در همه زمینه ها، حتی در زبان و ادبیات و فرهنگ ایران سفارش دهنده و وارد کننده بشویم.

یادی از گذشته

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد از هیچ آموزگار

«رودکی»

هنوز چنانکه باید پرده از راز هخامنشیان برداشته نشده است که چگونه توانستند بخش بزرگی از دنیای متمدن زمان را در میان چهار آب (جیحون و خزر و مدیترانه و خلیج فارس) در تحت فرمانروایی خود بگیرند، و طی چند صد سال قلمروی داشته باشند که تا آن روز چشم روزگار نظیری برایش ندیده بود، با ملیت ها و زبانها و مذهب های گوناگون.

بیش از هر چیز پایه این امپراطوری بر رو اصل مبتنی بوده : نخست سیاست تساهل کورش و جوانمردی او نسبت به مذهب و ویژگی های قومی اقلیت ها، دوم سازمان دهندگی داریوش.

ولی هر دو این اصل اجراکنندگانی می خواستند که ایران آن زمان را شایسته سروری کنند و آن، انسانها بودند. ما حق داریم که پس از گذشت دو هزار و پانصد سال راز اصلی توفیق را در تربیت این انسان ها بجوییم.

آنچه گزنفون و افلاطون، دو یونانی هوشمند، در باره این نحوه تربیت نوشته اند بسیار قابل توجه است. گزنفون می نویسد: «ایرانیان تقوا و فضیلت به فرزندان خود می آموزند، همانگونه که دیگران خواندن و نوشتن را» و جای دیگر «ملت های دیگر مردم خود را آزاد می گذارند که هرگونه دلشان می خواهد فرزندان خود را بار آورند و نیز کودکان به حد بلوغ رسیده را آزاد می گذارند که هر گونه دلخواهشان است زندگی کنند ... و اگر در میان این ملت ها کیفیتهایی برای کسانی که از قانون تخلف ورزیده اند وجود دارد، هیچ عملی برای پیش گیری از کارهای بد صورت نمی گیرد. در قوانین ایران بیش از هر کار در آن کوشش می شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشاپیش از دست یازیدن به کارهای ننگین و شرارت آمیز مانع شود.»

آنگاه توضیح می دهد: «دردبستان کودکان را دادگری می آموزند، همانگونه که کودکان در کشور ما ادبیات می آموزند... و نیز به کودکان اعتدال و قناعت می آموزند و آنچه بیشتر مایه آن می شود که این فضیلت در جان ایشان جایگزین شود این است که کودکان همه روزه می بینند که کسانی که از ایشان سالم ترند بر آن گونه عمل می کنند و نیز به ایشان می آموزند که در گرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند و برای این کار است که کودکان در نزد مادران غذا نمی خورند بلکه در نزد آموزگاران به خوراک می نشینند...».

سپس دوره های آموزش و پرورش را اینگونه تقسیم بندی می کند: «تا شانزده سالگی کودکان پارسی می آموزند که چگونه تیر و کمان وزوبین را به کار بندند. پس از آن تا مدت ده سال به عنوان نوجوانان شبها را در کنار بناهای عمومی به سر می برند تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صبوری معتاد شوند... ایرانیان شکار را ورزش عمومی ساخته اند، برای آن است که ایرانیان هیچ وسیله ای را برای آماده شدن به جنگ بهتر از شکار نمی دانند که در آن ناچار باید از سپیده دم آماده باشند و در برابر گرما و سرما ایستادگی ورزند و کوفتگی در بدن و راه پیمودن را شکیبا شوند و از خطر نهراسند.» «پس از آن دو سال کارآموزی است و آنگاه در سن بیست و نه سالگی در طبقه مردان کامل پذیرفته می شوند که آماده خدمت در کارهای مهم مملکتی باشند.»

نتیجه گیری گزنفون این است: «این است سازمانی که ایرانیان تصور می کنند که از راه آن می توانند به کمال برسند. امروز نیز شواهدی از قناعت در خوراک ایرانیان و از اینکه چگونه با کار و ورزش به هضم غذای خود مدد می رسانن، در دست است^۱».

و اما افلاطون در رساله الکبیادس خود مطلبی کم و بیش مشابه گزنفون آورده است. می نویسد: «در نزد ایشان (یعنی ایرانیان) کودک را دایه ای بدبخت بزرگ نمی کند بلکه خواجه هایی از اطرافیان شاه که از میان بهترین ایشان برگزیده شده اند مامور این کار می شوند.»

۱- گزنفون به پرهیز ایرانیان در مشروب سکردهنده اشاره می کند. هرودت و استرابون نیز تصریح دارند که ایرانی ها جز آب چیزی نمی نوشند. می دانیم که استعمال سکر در اوستا مذموم خوانده شده است.

« هنگامی که پسران به هفت سالگی می رسند به اسب سواری می پردازند و به شکار رفتن آغاز می کنند. چون گه هفت ساله شوند آنان را به کسانی می سپارند که در نزد ایشان مریبان شاهی خوانده می شوند. اینان را که شمارشان چهار است از میان پارسیان برمی گزینند که به سن پختگی رسیده اند و برای این کار از هر کسی بیشتر شایستگی دارند. نخستین آنان، فرزانه ترین، آیین زرتشت را به او می آموزد. دومین آنان، دادگرتین، به کودک می آموزد که در سراسر زندگی راست بگوید. سومین آنان، فرزانه ترین، در اخلاق به او می آموزد که اسیر هیچ گونه شهوتی نشود و مردی آزاده باشد. چهارمین آنان، دلیرترین، از کودک موجودی بی باک می سازد که از هیچ چیز نمی هراسد و به او ثابت می کند که بیم داشتن یعنی بنده بودن...»

گزنفون و افلاطون هر دو بر اهمیت اخلاق و فضیلت در تربیت ایران هخامنشی تکیه دارند و گزارش این دو برای ما شهادت گرانبهایی است. به روایت هر دو سخت کوشی و جدی بودن از خصوصیات طبقه اداره کننده ایران بوده است. ایران هخامنشی زمانی رو به انحطاط نهاد که این صفت ها را از دست داد و به تن آسایی خو گرفت. همین گزنفون که در اواسط دوره هخامنشی (۴۳۰-۳۵۵ ق.م) زندگی می کرد، این سیر انحطاطی را به چشم دیده است. می نویسد: «ایرانیان امروز زن منش تر از زمان کورش اند. اکنون صفات مردانه پارسی ها از دست رفته و تن آسایی مادها بر جای مانده است.» آنگاه چند دلیل در این باره می آورد: «نخست آنکه به آن بس نمی کنند که بر نهالی های نرم بخسبند، بلکه پایه های تختخواب خود را بر روی فرش هایی می گذارند... در زمستان تنها به این بس نمی کنند که سر و تن و پاهای خود را بپوشانند، بلکه برای دستهای خود دستکش هایی آستردار دارند. در تابستان دیگر به سایه درختان دلخوش نیستند، سایه های ساختگی (چتر) برایشان لازم است. از داشتن جامه فاخر متعدد بر خود می بالند... بر روی اسب هایشان بیش از آن بالاپوش دارند که بر بسترهایشان...» آنگاه به این نتیجه می رسد: «آیا نباید انتظار داشت که در کارزار پست تر از آن باشند که پیش از این بوده اند^۱». حمله یونانی ها نشان داد که چنین است.

۱- عبارت های گزنفون و افلاطون از ترجمه استاد احمد آرام در کتاب «یونانیان و بربرها» نقل شده است.

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت خود پیداست از زانوی تو

در نوروز ۱۳۵۰ که به سفر می رفتم «شماره مخصوص نوروز» هشت مجله هفتگی خریدم و به رسم یادگار نگه داشتم. از این هشت مجله اکنون بیشتر از چهار در قید حیات نیستند. و چهار دیگر دو سالی است که روی در نقاب خاک کشیده اند و به قول بیهقی «به پاسخ آن که از آنان رفت گرفتار». این هفته نامه ها چه آنها که رفته و چه آنها که مانده اند، در میان مطبوعات تأثیری قوی در خوانندگان می داشتند و طی سالهای دراز سازنده فکر طبقه متوسط و مرفه بودند، و به هر خانه که وارد می شدند چندین نفر آنها را می خواندند.

برای آنکه بشود معیاری از آنچه به انبان ذهن مردم سرازیر می شود به دست داد، بد نیست که در محتوای این هشت مجله که «شماره ممتاز» و نماینده شماره های دیگر خود نیز هستند، مروری بکنیم. بدین منظور من فهرست همه مطالب این شماره های نوروزی را که کم و بیش شبیه به هم هستند تنظیم کردم و چون تقسیم بندی نمودم آنها را در دوازده زمینه اصلی یافتم، بدین صورت:

- ۱- قصه های ایرانی یا خارجی، دنباله دار یا کوتاه. دارای موضوعات جنایی، پلیسی، شهوی، عشقی، احساساتی که تعدادشان در هر شماره کمتر از سه یا چهار نیست. گاهی به آنها چاشنی یک داستان تاریخی افسانه آلود اضافه می گردد، یا داستان مربوط به یکی از شخصیت های مذهبی.
- ۲- فالگیری، پیشگویی. می شود گفت که نزدیک به تمام این مجله ها دارای این ستو می باشند که آن خود شامل دو قسمت است: یکی پیشگویی حوادث عالم از جانب فلان مرتاض، فلان فالگیر یا غیبگو، مبنی بر اینکه چه جریانهای مرگبار یا تکان دهنده ای در این سال بروز خواهد کرد. دوم (که از اولی مهم تر است) آینده بینی زندگی خواننده که اگر چنین ماهی به دنیا آمده باشد، آینده اش چنین و چنان خواهد بود.

- ۳- اخبار و حوادث خارق العاده، داغ، سرگرم کننده، هیجان انگیز، از خارج و از داخل (گوشه و کنار شهر)، از نوع: بچه دو سر، خرسی که عاشق مینی ژوپ است، زنی که چهار شوهر داشت.

۴- مد و آرایش که البته هر دو جای بسیار نمایانی دارند. هر فصلی باید به فکر مد فصل دیگر بود و اینکه چه آرایشی برای چه محیطی، چه فصلی، چه سنی، چه بدنی مناسب است و زیبان عطرها چیست و زبان رنگ ها چیست : بیتفاوتی، هیجان، اشتیاق، صبر و انتظار، مرا یاد و تو را فراموش، چه، هر یک از این انفعالات می تواند در عطر یا رنگ مو به بیان آورده شود.

۵- مسائل شخصی و عاطفی: چگونه می توان از تنهایی بیرون آمد؟ چگونه باید شوهر پیدا کرد؟ زن دلخواه به دست آورد؟ و در همه اینها البته مستتر است که چگونه می توان مونسى برای خود دست و پا کرد، و خلاصه در محیط خلا فکری و وانفسا که هر کسی از هر چه دارد ناخشنود است - خواه سرى باشد که خواهد به سامانی گذارده شود، و یا دستی که بخواهد از هر چمن گلی بچیند - ستونی خدمتگزارتر از این ستون پیدا نخواهد کرد که دلها را به هم نزدیک کند: از طریق مکاتبه، القا و راهنمایی، دادن «اسم شب» و «سر نخ».

۶- بهداشت، زیبایی اندام و مقابله با بیماری اعصاب: می دانیم که هر فرد متجدد بخصوص زن متجدد باید خوش اندام، خواستنی و هوس انگیز باشد. بنابراین در کنار مد و آرایش باید به او گفته شود که چگونه اندام خود را متناسب و پوست خود را شفاف نگه دارد. نخست یک دستور العمل غذایی است: چیزهایی که باید خورد یا نباید خورد، سپس ورزش و ماساژ و دستورهایی که باید برای حفظ پوست رعایت شود. سوم نوبت به اعصاب می رسد، زیرا انسان امروزی چه زن و چه مرد، در معرض اختلال و ضعف اعصاب است و او را باید از این حیث راهنمایی مداوم کرد.

۷- صفحه ادبی که عبارت باشد از شعر کهنه و نو، کهنه برای کهنه پسندها و «امل ها» و نو برای تازه پسندها و «پیشروها». بدینگونه است که مضمون های احساساتی و رقیق شعر کهنه در کنار ابیات «ماورا نو» که پر از رمز و کنایه و ایما و اشاره و حفره و نهانخانه است گذارده می شود.

۸- سؤال و جواب و حل مشکل: در این قسمت سر و کار خواننده با «غمگسار» است، یا مشاوران متعدد مجله (حقوقی، خانوادگی، روانشناسی...) سوال ها در زمینه های مختلف می آیند و جواب

ها با مهربانی و همدلی تمام داده می شوند، ولی لازم نیست که گرهی از کار گشوده شود، همین اندازه که مجله محترمی به درد دل شخص گوش بدهد تسلیی است.

۹- صفحه دیگر صفحه «چوک» و شوخی است: بخند تا دنیا به روی تو بخندد! در اینجا کوشش می شود تا از داخل و خارج، بامزگی هایی که بتواند رفع خستگی کند دستچین گردد، و به خواننده ملول-پس از آنکه سرگرم شد یا به هیجان آمد- فرصت داده شود که خنده ای هم بر لب بیاورد.

۱۰- عکس و تفصیلات: این عکس ها بر سه نوع اند:

الف- تصاویر مربوط به هنرمندان و خبرسازان، و به طور کلی کسانی که مورد توجه و «محبوب» خوانندگان می باشند. منظور از «خبرساز» کسی است که می تواند «جنجال» به پا کند. زندگی خصوصی این عده همواره در مرکز توجه مجله است که عبارت باشد از ازدواج و طلاق، قهر و آشتی، عوارض اعصاب... و غیره.

ب- عکس هایی که به صورت خارج از متن در مجله قرار می گیرد تا «خوانندگان عزیز» بتوانند آنها را جدا کنند و در اطاق خود بیاویزند. این عکس ها اگر مرد است معمولاً با قیافه «آرتیستی» و نگاه احاطه کننده، گاهی سینه پشمالو و لخت در حالی که یک زنجیر نازک به گردن آویخته، گاهی با کاشکول که دور گردن پیچیده، و اگر زن باشد با حالت «می دانم که می دانی».

پ- تصویر پشت جلد که البته سعی می شود که «رباینده» ترین عکس باشد. از این پشت مجله ای که روبروی من هستند، شش تای آن ها تصویر زن بر پشت خود دارند، دو پوشیده و چهار نیمه لخت که به حالت خیلی معنی دار نشسته اند.

البته مطالبی که در این مجله ها جای گرفته، کوشش بر این بوده است که عناوین بسیار بر انگیزنده و تشنه کننده داشته باشد، علی الاصول همراه با صفت «ترین» (بزرگ - ترین، جالب ترین، داغ ترین...) برای نمونه چند عنوان را ازهما شماره «ممتار» یکی از مجله ها که از همه معروف تر هم هست انتخاب می کنم :

— پیشگویی های زن سبز چشم - تابستان بسیار داغی در پیش داریم.

— آخرین لحظه های یک محکوم به اعدام.

— سکس به سبک ایرانی.

— سفر پر ماجرای دختر تنها به دور دنیا (با این توضیح که : شبی در حالی که لخت و برهنه سوار

بر اسب بوده مردی او را ربوده، و شبی دیگر زیر پتو با بدن لخت و برهنه خوابیده بوده که مردی

وارد اتاق شده).

— دنیای دیوانه، دیوانه، دیوانه و باز هم دیوانه.

— کدام دختر از کدام شهر؟ (با این توضیح که : اگر مجرد هستید و می خواهید ازدواج کنید، اول

این رپورتاژ را بخوانید).

— در بستر خیال (نثر شاعرانه).

— بازی بوسه.

— خانم اگر تصمیم به ازدواج دارید؛ آقا، اگر می خواهید همسر انتخاب کنید ! (با این توضیح که :

عکسی از جنس مخالف خود انتخاب کنید تا بگوئیم چگونه آدمی است. همراه با تعدادی عکس

مرد و زن).

— قتل در کمتر از یک دقیقه (با این توضیح: اثری فوق العاده جالب و قوی)

— سرنوشت شما در سال ۱۳۵۰ (فال و پیشگویی)

— مزرعه آرزوی ما (داستان)

— اولین عشق من ... (قصه کوتاه)

— چشم به راه ... (قصه کوتاه)

— کارنامه یک سال پست هفتگی (نامه ها و سؤال و جواب ها).

با گشت و گذار در مطالب این مجله ها این سؤال برای شخص پیش می آید که خوانندگان وفادار

آنها چگونه آدمی می توانند بود ، و چگونه آدمی می توانند شد. معجون عجیب الخلقه ای در نظر مجسم

می گردد :

خرافات، خیالپرست، طالب سرگرم شدن، سودا زده هیجان و سکس، ناآرام، احساساتی سطحی، بیمار عصبی، فراری از فکر، بوالهوس، متظاهر به تجدد، خمیازه کش و وقت کش، ارزان خر و بنجل پسند، حیران و در کار خود فرو مانده...

و چون هدف جلب هر چه بیشتر مشتری است سعی می شود که باب طبع هر فرقه مطلبی گنجانده شود، بدین سبب است که در این مجله ها با آنهمه موضوع های جور و جور و غالباً متناقض روبرو می شویم : کهنه و نو ، مذهبی و شهوی ، رقت انگیز و خشونت بار ، خاله زکی و فرنکی مآب....

xxx

www.nikandishan.019

دنیای دو فرهنگ

دنیا از آغاز تاریخ تا همین یکی دو نسل پیش با یک فرهنگ زندگی کرده بود، تنها این خصوصیت روزگار ماست که ناظر دنیای دو فرهنگی باشیم. منظور از دو فرهنگی آن است که فرهنگ قدیم و آنچه فرهنگ امروز خوانده می شود (که هنوز شکل نگرفته) در وجود ما در کنار هم و غالباً در تعارض با هم به سر می برند، و ما ناگزیریم که مانند مرد دو زنه با هر دو آنها دم ساز باشیم.

اینکه گفتیم دنیا تا پیش از روزگار ما با یک فرهنگ زندگی کرده است منظور این است که در طی تاریخ، فرهنگ ها با همه تحوّل که می یافتند، از سیر معینی خارج نمی شدند، و عناصر کم و بیش ثابتی پایه های آنها را تشکیل می داد. برای مثال بگویم که ایرانی زمان هخامنشی با ایرانی زمان صفوی (که دو هزار سال میان آنها فاصله است) از لحاظ فکر و روحیه و فرهنگ، تفاوت خیلی کمتری می داشتند تا ایرانی پیش از جنگ دوم و ایرانی امروز (با سی سال تفاوت).

این دگرگونی عجیب بر اثر پیشرفت سریع و غافلگیر کننده تکنولوژی حادث شده است که عوارض

گوناگونی ایجاد کرده، از جمله سه مورد:

۱- افزایش جمعیت

۲- تراکم جمعیت

۳- افزایش سرعت و آهنگ زندگی.

بشری که از روزی که خود را شناخته بود با سرعت سیر چارپا حرکت کرده بود (که سریع ترینش اسب بود) اکنون در طی چند ساعت با هواپیما از این سر دنیا می رود و به آن سر دنیا می رود و او که همان کسی بود که از پشت دیوار خانه اش خبر نداشت، اکنون از طریق امواج رادیو و تلویزیون، در یک آن در جریان حوادث دنیا گذارده می شود. در واقع بشر امروز ولو باشنده روستا باشد، بشر «جهانی» شده است، و افق دیده او به پهناوری همه عالم است. به همین سبب آهنگ زندگی در وی سرعتی بی سابقه به خود گرفته، و خلجان ها و انگیزش هایی که از این سرعت حادث می گردد، مغز او را پیوسته در تکاپو و تب و تاب نگه می دارد؛ چنانکه گاه باشد که توازن را از او سلب کند، زیرا مقدار دریافت هایی

که حواس از دنیای خارج می‌کند، خیلی بیشتر از گذشته، و به همان نسبت همه می‌خواهند بیشتر و فشرده‌تر و قوی‌تر زندگی کنند. در نتیجه به غریزه‌های تیز شده و امیال برانگیخته شده میدان داده می‌شود که به جلو رانده می‌شود.

از سوی دیگر افزایش و تراکم جمعیت، تن‌ها را به هم نزدیک کرده است و همین خود واکنش مستقیمش آن بوده که بیگانگی روانی ایجاد کرد. با توجه به این واقعیت که یک پنجم هم‌مردمی که تا امروز زاده شده‌اند، هم‌اکنون بر کره خاک زندگی می‌کنند (و تا پایان این قرن با روال فعلی دو برابر خواهند شد) و بخشی از این مردم در شهرهای چند میلیونی عمر بسر می‌برند و در صف‌های طولی پشت سر هم می‌ایستند و بدنهایشان به هم فشرده می‌شود و نفس‌هایشان به هم آمیخته می‌گردد، و تعجیبی ندارد که پس از چندی به درجه‌ای از بی‌تفاوتی نسبت به همدیگر برسند که چون حیوانات بی‌آزاری بشوند.

و این انسان در پهناوری جمعیت و پهناوری حرص مصرف و تب‌سرعتی که او را گرفته، دست‌اندر کار استخراج شوریده‌وار منابع زمین و بلع طبیعت و آلودن محیط زیست خود شده است، بدانگونه که هم‌اکنون قدری دیر به نظر می‌رسد که بتواند به باز کردن گره‌های کوری که بر زندگیش افتاده توفیق یابد، و در کشاکش دو فرهنگ، حکم‌ارابه‌ای را پیدا کرده است که دو اسب به جلو و عقبش بسته باشند و هر یک بسوی بکشد: از یک طرف هنوز پای بند به بقایایی از فرهنگ دیروز است که بر حسب توارث یا تربیت در وجود اوست، و از طرف دیگر دگرگونی سریع زندگی او را به جانب ضد آن می‌راند. بنابر این اگر امید از آینده بشر بر نگیریم، باید نسل کنونی را نخستین نسلی بشناسیم که باید خواه‌نا خواه در جستجوی فرهنگ تازه‌ای باشد؛ چه، دیر زمانی نخواهد توانست یا اختلاج فرهنگی ادامه حیات بدهد.

xxx

امروز فرهنگ گذشته ریشه‌اش چنان سست شده است که دارد حکم آتش کاروان رفته را پیدا می‌کند. حتی چنانکه می‌دانیم یک نهضت «باد فرهنگ» Counter Culture از ده پانزده سال پیش به

این سو در امریکا و اروپا پیدا شده است که بادش به کشورهای دنیای سوم نیز گرفته و ادعایش آن است که فرهنگ گذشته باید از زندگی بشر زدوده شود.

این نغمه «پاد فرهنگ» خود حاکی از ناموزونی روزگار ما و به هم ریختگی ارزش هاست، و با همه رگه های نیست انگاری و هرچ و مرج گرائی ای که در آنست از دل مشغولی انسانی عاری نیست. عنوان کننده آن بعضی طبایع حسّاس بودند (نوسنده یا هنرمند)، و شنونده، جوانها، که آنان نیز به حکم جوانی، تأثر پذیرتراند. بهانه این است که فرهنگ گذشته با نظام ها و سازمان ها و قانون ها جابر همدست بوده و اقلیت مفتخوار و طفیلی، آن را در خدمت خود گرفته بوده و بنا به هوس خویش به راه می برده اند، و هم اکنون نیز حکومت های استعمار گر برای حفظ تسلط خویش از آن استفاده می کنند، و نتیجه آنکه تا این فرهنگ بر زندگی بشر حاکم است و به برابری و آزادی واقعی نمی توان دست یافت.

بی تردید ستم و ناهمواری در همه دوران ها بوده است، ولی تفاوت در آن است که امروز این ستم و ناهمواری بنام تمدن و آگاهی و حتی انسانیت بار فرود می آورد. چون ریشه های فرهنگ قدیم سست شده است و فرهنگ های تازه ای نیز جایگزین آن نگردیده، ناچار لذت های حتی قسمت عمده گرایش های انسان را بخود معطوف داشته اند. در گذشته فرهنگ مقداری ابزار خواهش های نفسانی را بر دوش می گرفت و آنها را در مجرای تلطیف شده ای می افکند. مانع و حجابی که در فرهنگ بود آنچه را که «هوای نفس» گفته می شد تعدیل می کرد. اکنون هم راه ها گشاده مانده اند؛ هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو ...

و هر کسی چنین می اندیشد که اگر دسترس داشته باشد و بیشترین مقدار لذات جسمانی را نصیب خود نکند. از کیسه اش رفته است، از قافله عقب مانده و آب رفته دیگر هرگز به جویش باز نخواهد گشت.

در فرهنگ گذشته شاخه ای که از همه ریشه دار تر بود، مذهب بود. اما تجربه ای است که انسان ، آئینها را بر وفق مصالح و نیاز های خویش چرخانده است و هر جا تعارضی بین این دو بوده آئین ها به سود ضرورت ها میدان خالی کرده اند . هم اکنون تناقض میان علم و دین از چشم ها پنهان نیست . مردم دم از دین می زنند ، اما بر وفق بی دینی زندگی می کنند . درست است که در کشورهای صنعتی غرب ، روزهای یکشنبه در کلیساها مراسم بر پا می شود و هنوز چند کشوری هستند که احزابی با نام مسیحیت در آنها قدرتمند باشد (مانند آلمان و ایتالیا) و چند سال پیش لیندون چانسون رئیس بزرگ ترین کشور مسیحی دنیا از مردم خود خواست که به کلیسا بروند و برای خاتمه جنگ در ویتنام دعا کنند! اما واقعیت این است که هم اینها تعارفی بیش نیست. مسیحیت حکم رئیس جمهورهای بی اختیار را پیدا کرده که نشان و حمایل و لباس مليله دوزی دارند. ولی اقتدار نه. مگر نه این است که یکی از تعالیم اولیّه انجیل آن است که اگر کسی به صورت تو سیلی زد ، سوی دیگر را نیز به او بر گردان ؟ و حال آنکه می دانیم دو جنگ هولناک این قرن در سرزمین مسیحیت اتفاق افتاده ، و مگر نه آن است که انجیل می گوید « تو نباید زنا بکنی حتی با چشم و حتی در دل » ؟ در حالی که شعار دنیای صنعتی آن شده هر کاری در دل مجاز بوده در عمل نیز مجاز است ، و بدین طریق افق بی انتهائی در برابر «مجازها» گسترده است .

مسیحیت حساب دین و دنیا را لز هم جدا کرده و اگر نمی کرد به دستاورد های فنی خود دست نمی یافت .

خصوصیت تمدن صنعتی دو چیز بوده است :

۱- تکیه بر علم نه بر آسمان

۲- استثمار کشورهای ضعیف

سایر کیش ها بتدریج که علم و صنعت کشورشان گسترش پیدا می کتد در کار تطبیق دادن خود هستند. اما این دوران تطبیق همراه با آشوب وجدان و تلاطم روحی است، زیرا مردم که با دین خو گرفته بوده اند ، باید از اصولی بریده شوند که تصور می کرده اند ازلی و ابدی است. از سوی دیگر منافع و امیال

و فشار بیرونی زندگی حکم می کند که این اصول جدی گرفته نشوند. حاصل کار این شده است که یکی از سر چشمه های نا آرامی جامعه صنعتی و نو صنعت به سبب آن باشد که با این شخصیت دو گانه زندگی می کند : شخصیتی که نه دیندار است نه بی دین. معجونی است از یک سلسله حسابگریهای آگاه و نا آگاه ، و سر انجام به این نتیجه خواهد رسید که موضوع زندگی تقسیم شوند :

هر جا دین کمکی به حفظ منافع کرد ، آن را جلو بیندازند ، و هر جا مانعی بر سر راه منافع ایجاد کرد ، رهاش کنند .

یک مشکل بزرگ دین آن بوده است که در طی تاریخ - و امروز نه کمتر از دیروز- مورد سوء استفاده قدرتمندان قرار گرفته است . حتی فردوسی هزار سال پیش گفت :

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش!

چون ارضاء حس ها و هواها ، یا به قول قدیمی ها « آز و آرزو» فرمانروای زندگی گردد ، بی آنکه مانع اخلاقی یا روحانی ای در برابرش باشد ، طبیعی است که هر کسی در صدد کسب بیشترین مقدار « وسیله» بر آید که از طریق پول و مقام اجتماعی تأمین می گردد، در این صورت جامعه می شود یک صحنه سرد «رقابت مکارانه» برای بُرد ، و همه استعدادها و هوش ها ، حتی علم ، در این راه به کار خواهد افتاد .

در کشورهای صنعتی پیشرفته ، تنها پادزهری که برای این آفت توانسته اند پیدا کنند مقداری نظم و انضباط و احترام به قانون است که جامعه را به آن عادت داده اند . اما در کشورهای نو صنعت (که جا پای غرب می گذارند) چون چنین انضباط و روحیه قانون پذیری حکمروا نیست ، طبیعتاً محیط مساعدی برای پرورش «نخاله ها» ایجاد می گردد ، و خوب ها به حاشیه جامعه رانده می شوند ، و چون « اصالت بدی» نمی تواند دوام پذیر باشد ، سر انجام تکان های شدید پدید خواهد آمد.

الوهیت ابزارها

در جریان تنظیم این یاد داشت ها به یاد مطلبی افتادم که چندی پیش خوانده بودم و آن مقاله ای است به نام «در دفاع از علم و تکنولوژی» به قلم جروم بی، ویزنر که زمانی مشاور علمی پرزیدنت کندی بود و اکنون رئیس ام. ای. تی^۱ (دانشگاه فنی ماسا چوست) است.^۲

این مقاله به منظور آن نوشته شده است تا پاسخی باشد به آن عده از کسانی که در امریکا علم و تکنولوژی را مسؤل گرفتاریهای امروز انسان می شناسند. خود او می نویسد:

«بی اعتمادی عمیقی نسبت به علم و تکنولوژی از جانب عده زیادی در جامعه ما ابراز می شود» و بر سخن خود می افزاید «اینان می گویند: علم جدید خدای دروغینی است که باید به زیر افکنده شود..... و گر نه کار به غیر انسانی شدن جامعه بشری، و یا حتی انهدام کلی جهان خواهد انجامید.» «گروهی دیگر بر این نظر هستند که تا زمانی که ما بر آلودگی محیط زیست و آفت های شهری و مسائل گزنده؟ زمان امروز پیروز نشده ایم، و تا زمانی که نتوانسته ایم خطرهای را که در مسابقه تسلیحاتی و ته کشیدگی منابع کره زمین است از میان بر داریم، علم و تکنولوژی معلق گذارده شود.»
آنگاه می کوشد تا به این عده جواب بدهد. چکیده نظر آقای پرفسور ویزنر در رد ادعای منکران علم و تکنولوژی در دو مورد اصلی خلاصه می شود؛ یکی آن که علم و تکنولوژی به خودی خود عیبی ندارد و تقصیری هست از کسانی است که آنها را چنانکه باید بکار نمی برند.

دوم آنکه هر چاره جوئی برای جلوگیری از سوء استعمال علم بشود، باید از خود علم گرفته شود. منظور این است که تنها از طریق بسط تکنولوژی می توان بر آثار سوء تکنولوژی چیره شد. می نویسد «اگر لم را متوقف کنیم، کوشش ما در جهت باز گرداندن تکنولوژی به سود اجتماع کم اثر خواهد شد»
... و یا «بدون توسعه فنی، نخواهیم توانست برای مشکل های دنیای امروز جوابی بیابیم».

¹ - JEROM.B. wiesener

² - این مقاله در مجله profile شماره 5 جلد هفتم سال 1974 انتشار یافته است.

تا همین اندازه خود قابل توجه است که آقای ویزنر که یکی از مدافعان علم و فن است معترف است که تکنولوژی چنانکه تا امروز به کار برده شده است « موجودیت بشر را تهدید می کند » تنها اختلاف نظر اصلی او با منتقدان علم جدید آن است که می گوید که بیماری علم را باید با علم علاج کرد ، و برای این منظوره تنها نباید سیر علم متوقف شود بلکه لازم است که بر سرعتش افزوده گردد. منظور این دانشمند آن است که با در دست داشتن وسائل پیشرفته فنی می توان با عوارض سوء تکنولوژی مبارزه کرد . با آنکه او در این باره مثالی روشن نمی آورد. می توان حدس زد که منظورش آن است که مثلاً می شود به مرور اتومبیل ها را بی دود و بی گزند کرد ، برای دفع آلودگی هوا و آبها و سائلی جست. سلاحهای دهشت انگیز را به کار نینداخت (همانگونه که تا کنون به کار نیفتاده) و از این قبیل....

و اما راجع به موضوع اول یعنی « سوء کاربرد » تکنولوژی ، پیشنهادی که آقای ویزنر دارد این است که علم با مصلح اجتماعی پیوند گردد، یعنی از این پس، در بهره گیری از « فن » مصلحت اجتماعی از نظر دور داشته نشود. می نویسد « باید مردم بدانند که چگونه تکنولوژی را به کار برند تا زیان بخش نباشد» و یکی از راه هائی که بنظرش می رسد این است که « در دانشگاه های مهندسی همراه با خود تکنیک، کاربرد درست و جنبه انسانی آن نیز درس داده شود » و نیز « گروه های مسؤولیت اجتماعی تشکیل گردد که وظیفه شان نظارت بر استعمال تکنولوژی و آشنا کردن مردم به راه صحیح آن باشد. » موضوع اصلی این است که چگونه بتوان مردمی را که در تکنولوژی غرق شده اند، وادار کرد که آن را به نحو معتدل و « بی زیان » انسانی به کار برند.

از هم اکنون قدری دیر به نظر می رسد که انسان بتواند به نحو عادی و با شیوه های متداول، خود را از قید تسلط ماشین بیرون آورد و از نو حاکمیت خویش را بر ابزارها مستقر سازد. تا حدی حکایت کشتی و کوه آهنربا ست که خواه ناخواه کشتی به جانب کوه کشیده می شود.

هیچ کس منکر آن نیست که علم به خودی خود خوب است و تکنولوژی افق توانایی انسان را بی اندازه گسترش داده است. ولی از سوی دیگر آشکار است که این علم و تکنولوژی به نحوی که امروز

خودنمایی می کند، تا اندازه ای طبیعت سیل پیدا کرده. آب، ماده حیات بخش است. اما وقتی به صورت سیل در آمد منهدم کننده می شود.

نویسنده مقاله یک نکته اصلی را فراموش کرده است و آن این است که بشر کنونی (لااقل در کشورهای صنعتی پیشرفته) موجودی است «تکنیک زده» یعنی از هم اکنون وابستگی به «فن» جزو روحیه و خون او شده است. مانند اعتیادی. و بنابراین تعدیل یا مهار کردن تکنیک موجب خواهد شد که از این ماده اعتیادی لازم، به قدر کافی به وجود او نرسد و اختلال در مزاج او پدید آید.

در آغاز این قرن که «تکنیک» با سرعت رو به پیشرفت نهاده بود، مردم کشورهای صنعتی دستخوش نوعی مستی شدند و تا مدت ها این شور و نشئه برقرار بود و آدمیزاد فکر می کرد که به زودی دنیای او به دنیایی بی مسئله تبدیل خواهد شد. از جنگ دوم به این سو، این مستی فرو کش کرده است، ولی اعتیاد به صنعت باقی است، و قلمرو آن که تا آغاز این قرن کشورهای غربی بوده، اکنون نزدیک به تمام کره خاک را در بر گرفته است.

دنیا را از لحاظ وضع صنعت و تفکر صنعتی می توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - کشورهای سرمایه داری صنعتی (اروپای غربی، ایالات متحده و غیره ...) که پایه گذار تمدن تولید و مصرف هستند، و سرنوشت خود را به ادامه این تمدن وابسته کرده اند و هرگونه توقف یا تعدیل در امر تولید صنعتی واکنش های فاجعه آمیزی برای آنان ایجاد خواهد کرد. که عبارت باشد از افزایش قیمت محصول، و در نتیجه بحران فروش و بحران اقتصادی و بیکاری؛ عقب ماندن از مسابقه صنعتی، کاهش درآمد و سرانجام بحران شدید اجتماعی...

چون در این کشورها تعدیل صنعت امکان پذیر نیست، از موضوع دیگری حرف به میان می آید و آن تبدیل کردن تکنولوژی تهدید کننده کنونی به «تکنولوژی بی آزار» است. یعنی تخفیف عوارض ناشی از آن که یک قلم آن عبارت باشد از تحول در سوخت موتور ها و کارخانه ها به نحوی که به آلوده کردن آب و هوا نینجامد.

متأسفانه این کار نیز با آنکه به صورت آزمایش های کوچک امکان پذیر بوده، در سطح وسیع و همگانی بی اندازه بطئی و پرخرج شناخته شده، چنانکه گاهی ممکن است محصول کارخانه را تا یازده برابر گرانتر تمام کند. از این رو در چشم انداز فعلی اقتصاد غرب، عملی کردن تام آن بعید می نماید.

موضوع دیگر آن است که در کشورهای غرب چنان صنعت جزو ذات زندگی شده که هر روز باید رو به افزایش و تکامل داشته باشد، نه تخفیف. آیا می توان نگهداری اتومبیل یا سوار شدن هواپیما یا استفاده از تلویزیون را محدود کرد، در حالی که جامعه «آرمانی» و «مطلوب» جامعه ای شناخته می شود که هر عضو خانواده یک اتومبیل خاص خود داشته باشد و سفرها هرچه بیشتر با هواپیما صورت گیرد. و تلویزیون جانشین همه وسایل دریافت، اعم از کتاب و کلاس درس و مجله گردد، و مهم ترین پرورنده فکر باشد؟

این نیز هست که تفکر صنعتی در مغز مردم غرب رسوب کرده و دنیای درون صنعتی خاص برای آنان ایجاد نموده است که با درون انسان غیر صنعتی فرق دارد.

تکنولوژی جدید همه مواهب خلقت را که نوازشگر حواس و امیال باشد، در برابر انسان عرضه نموده و او اکنون که آن ها را شناخته و دسترس پذیر یافته، طالب آن است که به همه آن ها یا لاقلاً به بیشترین تعداد از آن ها دست بیابد. و چون شدنی نیست ناگزیر به جانشین هایی که از طریق شنیدنی ها و خواندنی ها و دیدنی ها برای آنان تعبیه شده اند روی می برد. و اینان در تخیلش بساط بزم پهن می کنند. بنابراین انسان متجدد موجودی است سیری ناپذیر که آرزویش به پهناوری قوه تصورش است و تصورش بر اساس وفور عرضه کنندگی دنیای خارج، بسیار گسترده شده است.

دومین گروه، جامعه های سوسیالیستی مارکسیستی هستند: این جامعه ها نیز چنانکه روشن است بنیادشان بر تکنولوژی جدید گذارده شده است. بر صنعتی شدن، رسیدن به غرب، رقابت با آن و درگذشتن از آن. لنین نخستین فرضیه حکومت خود را ایجاد نیروی برق در سراسر کشور قرار داده بود که آن را به منزله خون می دانست در تن روسیه. البته به علت نحوه تولید و توزیع متفاوتی که با غرب هست، و نیز به علت فقدان «وفور»، نوع و تأثیر صنعت در این کشورها با جامعه های غربی تفاوت می

کند. ولی جوامع سوسیالیستی نیز هرچه به سوی « گشایش و رهایش » بیشتر بروند، صنعت زدگی آن ها به صنعت زدگی غرب نزدیک تر می گردد.

نظام های مارکسیستی با توجه به جهان بینی خاص خود جز این راهی ندارند که به علم و تکنولوژی اعتقاد بی چون و چرا داشته باشند؛ هرچند تولید و عرضه محصول از جانب دولت، خاصیت سودا گرانه و رقابت آمیز کالای صنعتی، و جلب و نوازش حرص به مصرف را که خاص جوامع غربی است، هنوز از آن ها دور نگه می دارد.

هنوز در این کشورها هدف زندگی به « مصرف صرف » محدود نشده است. مصرف در حد احتیاج است نه به وسعت اشتها. اما در عین حال دستیافت به درجه اعلا ی تکنولوژی غایت مقصود هر فرد جامعه سوسیالیستی می توان بود، و از این حیث او نیز به سهم خود و به شیوه خود « صنعت زده » است. گروه سوم، جامعه های دنیای سوم هستند که به کشورهای « در حال توسعه » معروفند. این جامعه ها نیز با همه تفاوت مرامی و سازمانی ای که در میان خود آن ها است، در یک اصل با هم اتفاق نظر دارند و آن صنعتی شدن است. صنعتی شدن در اعتقاد این کشورها به چند علت تنها راه رستگاری و راه درست است. نخست آن که نزدیک به تمام این کشورها از استثمار مستقیم یا غیر مستقیم غرب سر بر آورده اند و چون کشورهای استثمار کننده، صنعتی بوده اند، تنها راه مقابله با آن ها و عرض اندام در برابر آن ها را در حد درجه پیشرفته ای از صنعت می دانند. مردم دنیای سوم بر این عقیده شده اند که قدرت در صنعتی بودن و استقلال در بی نیاز بودن است.

دوم انگیزه اقتصادی است. کشورهای دنیای سوم که اکثراً پر جمعیت هستند (یا لاقل جمعیتشان بیشتر از توانایی اقتصادیشان است) برای تأمین حوائج مردم خود جز این راهی نمی بینند که به صنعتی شدن روی ببرند. با توجه به ارزان بودن مواد خام و گران بودن محصول صنعتی، این کشورها اکثراً (جز آن ها که نفت دارند) دستخوش عدم موازنه میان واردات و صادرات می باشند. تنها ایجاد صنایع پیشرفته می تواند این موازنه را به سود کشور باز گرداند.

علت سوم جنبه روانی و آبرویی دارد. می دانیم که در یک تلقی ساده، پیشرفت، معادل با صنعتی شدن گرفته شده است. بنابراین حکومت های دنیای سوم غالباً یا خود چنین می اندیشند که بهترین راه « چشم به راه » نگاه داشتن ملت خود و ادامه قدرت، آن است که چنین وانمود گردد که در راه صنعتی شدن گام برمی دارند.

گذشته از این، دادن قیافه صنعتی و تجدد به کشور وسیله نازش در جامعه بین المللی است، و علامت رهبری در جاده تمدن و پیشرفتگی. برای اثبات نزدیک شدن به جرگه صنعتی شده ها هر سال مقداری آمار راجع به افزایش تعداد اتومبیل و آسمانخراش ویل داده می شود، و از چند سال پیش به این طرف چه بسا که پیوند یکی دو کلیه (که چه بسا گیرندگانش جان سالمی هم به در نمی برند) نیز به آن اضافه گردیده باشد.

چنانکه دیدیم هر یک از این سه گروه برای صنعتی شدن دلایل خاص خود دارند.

در کشورهای صنعتی غربی طی سالیان دراز سرنوشت صنعت با استثمار وابسته بوده است، از یک سو کسب مواد خام ارزان و از سوی دیگر داشتن بازار فروش، و به این حساب رونق اقتصادی و صنعتی این کشورها در گرو عقب ماندگی و فقر و زبردست بودن سرزمین های دنیای سوم شناخته می شده است. چون از بعد از جنگ به این سو وضع تغییر کرده و عقب مانده های پیشین استقلال یا استقلال گونه ای به خود گرفته اند، طبیعی است که پیش درآمد بحران یا تزلزل در غرب محسوس باشد. چه، دیگر نه تسلط بر مواد خام به صورت گذشته باقی است و نه تسلط بر بازار فروش. اکنون پس از این توضیح سوال اول را از نو تکرار کنیم:

چگونه می توان سیر صنعت را کند کرد، یا به صورت بی گزندش در آورد و یا از زیر سلطه آن بیرون

آمد و تحت تسلطش گرفت؟

آنچه سلطه صنعت گفته می شود، در واقع روی بردن هر چه بیشتر به صنعتی شدن است و تحصیل روحیه صنعت زده که تا حدی شبیه به روحیه عقاب های کیکاووس است. می دانیم که کاووس چون خواست به آسمان برود، تخت خود را بر چهار عقاب جوان گرسنه بست و چهار ران بره بر بالای سرشان

آویخت. عقاب ها به طمع رسیدن به طعمه به پرواز در آمدند و البته هرچه بالاتر می رفتند، به آن کمتر می رسیدند، تا سرانجام خسته شدند و در سرزمین آمل بر زمین افتادند.

کشورهای صنعتی پیشرفته هم اکنون با مشکل های بزرگی دست به گریبانند. همین خبرهای پیش پا افتاده روزنامه ها که هر روز به گوشمان می رسند می توانند به قدر کافی هشدار دهنده باشند:

این که کسانی در توکیو بر اثر آلودگی هوا خون از چشم هایشان بیرون زده است؛ این که در نیویورک و شیکاگو (دو شهر بزرگ صنعتی دنیا) از همان آغاز شب شهر نا امن می شود؛ این که تلویزیون ها و فیلم ها در کشور های بزرگ صنعتی سرمشق جنایت و خشونت می دهند^۱؛ این که در همین سال جاری در ایتالیا هر پنج روز یک بار یک « آدم ربایی »

صورت گرفته است^۲؛ این که جو زندگی جدید بیش از آن بیمار می کند که طب جدید بتواند از عهده اش بر آید، و متوسط عمر در کشور های پیشرفته نسبت به پیش از جنگ کاهش یافته، و خود دواهای امروزی استعداد بیمار کردن بسیار قوی دارند؛ این که همه آن چه علائم نا سالمی جامعه هستند چون خودکشی و جنایت و طلاق و بیماری روانی و نا آرامی و ولنگاری جنسی^۳ و مرگ های ناشی از تصادف، هر سال رو به افزایش دارند؛ و کیفیت زندگی جای خود را به کمیت داده ، و اگر فرهنگ را توافق با دنیای خارج بدانیم، این توافق در کار از میان رفتن است، و جدائی از طبیعت بشر را از طبیعی ترین نیاز و انس خود محروم کرده است.

برای هر یک از این موارد می توان آمارهای متعدد عرضه کرد ولی موضوع روشن تر از آن است که نیازی به آمار باشد.

^۱ - آسوشیتد پرس خبری از کاگوشیما « شهر ژاپن » منتشر کرد که دو پسر یکی دو ساله و دیگری پنج ساله دختر شیر خوار نوزده روزه ای را در یک باغ با ضربت چاقو کشتند و به زنجیر کشیدند و به پلیس گفتند که این کار را از یک برنامه تلویزیونی یاد گرفته اند (کیهان - شماره ۲۹ مرداد ۵۴).

^۲ - شماره ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۵ مجله فرانس ابرواتور، مقاله مفصلی در این باره دارد که ترجمه عنوانش این می شود: « آدم ربایی به سبک ایتالیایی » منظور بودن اشخاص ثروتمند است و گرفتن مبلغ هنگفتی باج و سپس رها کردن و در صورت مقاومت کشتن آن ها.

^۳ - مجله فرانتس ابرواتور (شماره ۱۸ اوت ۷۵) مقاله ای نشر داده که طی آن نوشته است که هم اکنون از ۱۶۰ سینمای پاریس ۶۵ تایی آن ها فیلم های porno نشان می دهند. و فراموش نکنیم که فرانسه در این زمینه کندروتر از کشورهای اسکانندیناوی و آلمان و هلند بوده است.

در میان کشورهای سوسیالیستی گمان می‌کنم که چین از لحاظ برخورد با تکنولوژی، آگاهانه تر از دیگران قدم بر می‌دارد. در آن جا تا آنجا که من دیده‌ام شیوه تلفیق سنت و صنعت در پیش گرفته شده است. با آن که اعتقاد به علم و صنعت جای حرف ندارد، این احتیاط رعایت می‌شود که مهار کار از دست نرود. هم از جهت آن که محصول بیش از حد لازم تولید نگردد و هم از جهت آن که ازدیاد کارخانه به ایجاد بیکاری نینجامد. چه، لازم است که نسبت بین جمعیت روستا و شهر به هم نخورد. از همین رو مقداری از کارهایی نیز که انجامش با ماشین میسر است با دست صورت می‌گیرد و این دقت نیز هست که در مراکز صنعتی، آلودگی محیط زیست به کمترین حد ممکن باشد.

و اما کشورهای دنیای سوم غیر کمونیست. می‌شود گفت که اینان مشی مشخصی در پیش ندارند. با آن که از عوارض صنعت زدگی کشورهای پیشرفته بی‌خبر نیستند، باز جز این راهی نمی‌بینند که پا جای پای آن‌ها بگذارند و را اثبات زنده بودن و متری بودن خود را در تشبه به صنعتی شدن بجویند. دلیلش روشن است. نخست آن که جواب فوری ازدیاد جمعیت را جز با تکنولوژی نمی‌توان داد و دیگر آن که هیچ کشوری نمی‌تواند گرد خود دیوار بکشد و از جامعه بین‌المللی کناره بگیرد. و چون چنین کاری نمی‌شود کرد، ناگزیر باید خود را به جریان سیل سپرد که همان صنعت جدید باشد. ولی اگر روی بردن به صنعت برای دنیای سومی‌ها راه منحصر شده است و قابل سرزنش نیست، در این نیز تردید نباید کرد که صنعت پرستی کورکورانه و سنجدیده و شتابزده آنان فاجعه‌آمیز خواهد بود. چه بیهودگی‌ای از این بالاتر که «عقب مانده‌ها» بدون و بدونند تا سرانجام پس از نفس زدن‌های بسیار و پس از پنجاه سال (کمتر یا بیشتر) به همان بن‌بستی برسند که امروز «پیشرفته‌ها» رسیده‌اند و راه برگشت برایشان نیست؟

از این اسف‌آلوده‌تر وضع کنونی کشورهای است که بی‌آن که به مزایای تمدن صنعتی غرب دست یافته باشند، همه معایب آن را از هم اکنون تحویل گرفته‌اند. بدین معنی که در نزد آن‌ها نیز دود و ناآرامی و بی‌قلبی و مادی‌اندیشی غرب هست، اما نظم و پاکیزگی و سازمان و قانون شناسیشان نیست.

داستان روستایی و شیر و گاو در مثنوی مولانا از این نظر بسیار پر معناست:

روستائی گاو در آخور ببست	شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو	گاو را می جست شب آن کنجکاو
دست می مالید بر اعضای شیر	پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی	زهره اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زان می خاردم	که در این شب گاو می پنداردم

(مثنوی، دفتر دوم)

حکایت دیگری که بی ارتباط به موضوع نیست، راجع به عیش صوفی ساده دل است در همان مثنوی.

داستان این است که صوفی ای به خانقاهی (رباط) می رسد و خر خود را در آخور می بندد. چند صوفی که در آن خانقاه منزل دارند و چند روزی است که گرسنگی کشیده اند چشم طمع به آن الاغک می دوزند و پنهان از صاحبش آن را می فروشند و از بهایش سور و ساتی به راه می اندازند. شب جشن مفصلی گرفته می شود و خوردن است و نوشیدن و پایکوبی و همه با هم دم می گیرند: خر برفت و خر برفت. صوفی صاحب خر هم از همه جا بی خبر وقتی بساط عیش را پهن شده می بیند در آن شرکت می جوید و در خور و نوش و رقص و آواز از همه جلو می زند.

صبح که از خواب بیدار می شود و به سراغ خر می رود تا سفر خود را ادامه دهد می بیند که از حیوان خبری نیست. از سرایدار توضیح می خواهد. می گوید آن را رفقای شب گذشته اش برده اند و فروخته اند. اعتراض می کند که این امانتی بود پیش تو. چرا آن را به آن ها دادی؟ جواب می دهد به زور از من گرفتند. می گوید خودت حریف نشدی، چرا مرا که صاحبش بودم خبر نکردی؟ جواب می دهد: چند بار آمدم تو را خبر کنم، اما دیدم که خود تو سرود « خر برفت » را از همه محکم تر می خوانی. با خود گفتم: لابد قضیه با رضایت خودش بوده است:

گفت والله آمدم من بارها	تا تو را واقف کنم زین کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر	از همه گویندگان با ذوق تر

مرد در حالی که بغض در گلو دارد می گوید:

گفت آن را جمله می گفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مثنوی، دفتر دوم)

xxx

آقای ویزنو نوشته است که گزند تکنولوژی به سبب سوء استفاده از تکنولوژی است، و توصیه می کند که آن را بعد از این در شیوه معقول تری به کار برند. مشکلی که این دانشمند به آن توجه نداشته است آن است که تکنولوژی جدید و نحوه استفاده ای که از آن می شود (که نام آن را سوء استفاده گذارده) چنان به هم وابسته شده اند که جدا کردن یکی از دیگری تصور ناپذیر می نماید.

انسان در سپردن سرنوشت خود به تکنولوژی تا بدانجا جلو رفته که راه بازگشت یا توقف یا تغییر مسیر بر او بسته گشته. همانگونه که اشاره شد « آفت » در روان های افراد لانه کرده، و بی آن که روان ها شستشو شوند، افکندن تکنولوژی در یک مسیر سالم، امکان پذیر نخواهد بود.

از این حیث آینده بسیار مبهم می نماید. در یک تلقی بدبینانه چنین در ذهن می گذرد که کار از کار گذشته است، تنها یک فاجعه بزرگ می تواند بازماندگان کره خاک را به خود آورد و راه نویی در پیش پایشان بگذارد.

اما در خو شبینانه ترین تلقی باید بگوییم که دنیا محتاج « سامان تازه » ای است. این سامان تازه چگونه می تواند پی افکنده شود؟ جواب چنان مشکل به نظر می رسد که پیشنهاد ها را به وهمی بودن شبیه می کند.

در هر حال هر راه حلی در این مورد جسته شود باید جنبه جهانی و همگانی داشته باشد و از طریق یک سازمان ملل قوی که نماینده دولت ها و ملت ها هر دو (و نه تنها دولت ها) باشد اعمال گردد:

آنچه در یک تأمل ساده فهرست وار به نظر می رسد اینهاست:

۱- نگاهداری جمعیت جهان در حد معتدل و متناسب، از طریق نظارت بر تولید نسل در سراسر دنیا.

۲- کاهش تراکم جمعیت از طریق توزیع متعادل تر آن در نقاط مختلف؛ حذف شهر هی بزرگ و تقسیم هر یک به تعدادی شهر متوسط.

۳- باز یافت پیوستگی با طبیعت، از طریق نزدیک نگاه داشتن جامعه ها با محیط طبیعی.

۴- کم کردن فاصله میان کشورهای صنعتی و غیر صنعتی و کاهش تبعیض از هر نوع (نژادی، مذهبی، طبقاتی و غیره ...).

۵- نظارت بر وسایل ارتباط جمعی، از طریق یک سازمان بین المللی و گرایش دادن آن ها به جانب پرورش تفکر جهانی و انسانی.

۶- تولید محصول صنعتی در حد احتیاج، و چشم پوشی از تمدن تولید و مصرف.

۷- پاکسازی ماشین ها در حد ممکن (برای جلوگیری از آلودگی هوا و آب).

۸- قرار دادن تولید و مصرف دارو و بهداشت جهان، در زیر نظارت یک سازمان بین المللی.

۹- محدود کردن میزان بهره برداری از منابع زمین و طبیعت (مواد معدنی، درخت و غیره ...).

۱۰- نگاهداری سرعت در حد معقول و کم خطر (هواپیما، اتومبیل، قطار و غیره ...).

۱۱- تقسیم وسائل و مواد صنعتی به دو دسته بی گزند و گزند آور و منع تولید دسته دوم.

۱۲- سوق دادن آموزش به جانب بسط تفاهم جهانی و احیای اخلاق فردی، و ایجاد یک فرهنگ انسانی، در برابر همه باورهای تفرقه انداز.

مواردی که شمرده شد ممکن است امروز پنداری و وهم آلود بنماید و حتی کسانی را به پوزخند آورد، ولی اگر انسان بخواهد بر روی خاک ادامه حیات انسانی بدهد، ناگزیر خواهد بود که در شیوه زندگی کنونی خود تجدید نظر عمیقی کند. مگر تاریخ به ما نمی گوید که تمدن ها بر خرابه تمدن ها بنا شده اند و هر دوره بر حسب مقتضیات خود چاره اندیشی های خاص خویش داشته است؟

وانگهی اگر همین بیست سی سال پیش کسی به ما می گفت که روزی بیاید، نه چندان دور، که دستگاهی با عنوان « حفاظت محیط زیست » ایجاد شود، و کوشش ورزد که از سموم و دودها بکاهد، (ولو در حرف) و یا می گفت که سرعت اتومبیل ها در حد معینی نگاه داشته خواهد شد (چنانکه با گران

شدن بنزین در بعضی از کشورها ی اروپایی چنین شده است) به نا باوری سر می جنبانندیم؛ ولی امروز همه این ها را می بینیم و چه می دانیم که فردا با همین عمر کوتاه خود ناظر چه دگرگونی های دیگر که نباشیم، دگرگونی هائی که حرفش امروز در گوش ما می تواند طنین قصه جن و پری داشته باشد.

www.nikandishan.org